

در باری و منسویین سلطنتی احدی جرئت نداشت که ظاهراً با آنها همراهی و از آنها معاوتی نماید ، جز معدودی که از جان خود گذشته ، آنها هم با نهایت ملاحظه و خوف رفتار می نمودند. لیکن این ایام علی الظاهر وسایل تقرب به آقایان را اهم امانی و مقاصد خود قرار می دهند. نگارنده برای مقیاس این زمان ، با چند روز قبل ، که آقایان در زاویه مقدسه بودند ، از برای خواننده تاریخ يك راپورت مخفی و يك مذاکره مخفی را استشهد می آورم. و نیز دسایس شاهزاده عین الدوله را که چگونه سلوک می کرد با آقایان ، و به چه سعی و از چه راه می خواست میان آنها را اختلاف اندازد ، ذکر می کنم . پس از آن به رشته تاریخ معاودت می نمایم و راپورت مخفی صورت آن از این قرار است :

راپورت مخفی

روز یازدهم ذی القعدة (۱۳۲۳) ، اعتصام السلطنه فرستاد عقب من ، که نایب حسین هشتم ، رفتم خدمتشان مرا برد در حیاط خلوت پشت اندرون ، فرمود : چند کاغذ برای آقایان نوشته ام با بعض امانتها باید بروی به زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم ، کاغذها و امانتها را طوری برسانی ، که کسی مطلع نشود ؛ چه آدمهای عین الدوله و امیربها در خیلی مواظب هستند ، مبادا گیر افتی . گفتم اطاعت می کنم و مطمئن باشید ، بعد سه کاغذ به من داد که به خطوط مختلفه نوشته بودند ، خط نسخ ، خط زبانه ، به علامتهای حروفی و چند امانت هم داد و گفت یکی از اینها مال آقای آقا سید محمد مجتهد است ، یکی متعلق به آقا سید عبدالله مجتهد است ، یکی هم مال آقا شیخ مرتضی . کاغذها را گرفتم و سه امانت عبارت بود از سه بسته پول زرد و هر بسته چهل اشرفی چهار تومانی ، که جمعش می شود صدویست اشرفی چهار تومانی . گفت : اینها را به همان آقایانی که صاحب کاغذند بده و رسید بگیر و بیا . من گفتم : فردا پیش از اذان صبح می روم که کسی مرا نبیند. بعد آمدم خانه يك جیب در توی شلوارم دوختم و کاغذها و پولها را گذاختم در توی جیبها و آمدم در طویله ، به مهتر گفتم صبح پیش از اذان صبح جو یا بوی کردند را بده ، که من می خواهم بروم جائی کار دارم . فردای آن روز که روز دوازدهم بود آمدم طویله اسب را سوار شده از دروازه غار بیرون رفتم ، از راه جوانمرد قصاب ، همه جا از بیراه رفته ، نیم فرسخ از بالای شاهزاده عبدالعظیم ، از آنجا سرانبر شدم . وقتی رسیدم حضرت عبدالعظیم ، آفتاب می خواست تازه طلوع کند ، اسبم را بردم در دکان علافی که آشنا بود بستم و رفتم منزل آقای آقا سید محمد که خانه مشهدی عباسعلی گمرکچی بود . در آن اطاقی که آقا منزل داشت دو نفر هم آنجا بودند ، که با هم صحبت می داشتند و معلوم بود تازه از حمام آمده بودند . یکی از آن دو نفر می گفت : حال ما شباهت دارد به حبیب بن

مظاهر و مسلم بن عوسجه که در حمام قرار گذاردند بروند به کربلا و یاری کنند از حسین بن علی . آنها مذاکره می کردند من گریه می کردم بر حال مظلومیت و بی کسی آقایان . به هر جهت وارد شدم به اطاق آن دو نفر؛ از ورود من خائف شدند به آنها گفتم ترسید من ازدوستانم ، کاغذ را در آورده دادم به آقا ، پول را هم دادم رسید گرفتم ، از آنجا رفتم منزل آقا سید علاءالدین (اعتمادالاسلام) ، کاغذ را دادم رسید پول گرفته پول را هم دادم ، بعد رفتم منزل آقا میرزا مصطفی برادر آقا شیخ مرتضی کاغذ و پول ایشان را هم دادم ، خدمت ایشان دو تومان انعام داد به من ، نگرفتم . رفتم در منزل شیخ حسین دوچای و غلیان صرف کرده اسبم را سوار شده آمدم شهر خدمت آقای اعتصام السلطنه و انجام خدمت را با رسیده خدمتشان دادم . فرمایش کرد نایب حسین باشد تا تلافی این کارت را بکنم (امضاء نایب حسین) . (۱)

مذاکره مخفی

این ایام محرم و سفر آقا سید برهان خلخالی نگارنده را ملاقات نمود که وزیر دربار (امیر بهادر) را می شناسی و تقریبش را به اعلیحضرت بخوبی می دانی ، اگر کاری بکنی که بین او و آقای طباطبائی راسخ و صفائی واقع شود ، هر آینه ما بزودی به مقاصد خود نایل خواهیم آمد و همین قدر آقای طباطبائی به زبان خودش به او بگوید ترقی مملکت و دولت و قوت دین اسلام به تشکیل عدالتخانه است البته وزیر دربار با آقایان همراه خواهد شد و مواد دستخط شاه را اجراء خواهد داشت . نگارنده در جواب او گفت : عریضه ای که آقایان در حضرت عبدالعظیم به شاه عرض کردند و مستدعیات خودشان را در آن نوشته بودند به خط جناب حاج شیخ مرتضی آشتیانی است ، و در ذیل آن به خط آقای طباطبائی کلمه عدالتخانه نوشته شده است و همه علماء اعلام آن را امضاء داشته اند . برای وزیر دربار حجت کافی نیست که البته باید از زبان آقای طباطبائی بشنود . سفير عثمانی برای آقای طباطبائی پیغام داد که از الحاق این لفظ عدالتخانه به عریضه مستدعیات اگر مرا ممکن بود و محذوراتی نداشتم هر آینه می آمدم و پای شما را می بوسیدم چه آنچه بخواهید در این لفظ مندرج است . امر به این واضحی که حسن آن را همه کس می داند چه شده است که وزیر دربار مشروعیت آن را نمی داند که باید از زبان آقا بشنود ؟ مقصود و واقع امر را بگوئید . سید گفت : واقع امر این است که امیر دوستی آقایان را طالب است . شما اگر آقای طباطبائی را در خانه خودتان بیاورید و امیر هم بیاید و ثالثی در بین نباشد ، که مقاصدشان را با یکدیگر بگویند ، هر آینه پانصد تومان به تو خواهد داد . نگارنده گفت از عهده من خارج است چه اولاً آقایان دیگر مطلع می شوند از این ملاقات مخفی و همین احداث نفاق می کند بین

آنها ، ثانیاً آن که آقای طباطبائی اگر بدون سابقه وارد شود و امر را ببیند و با امر بهادر بر او وارد شود همان آن متنبر شده مراجعت می کند . سید برهان گفت : پس کاری نکنید بلکه با آقازاده های آقا دوستی کنید . نگارنده گفت : از این که به آقازاده ها مقصود شما را اظهار نمایم مضایقه ندارم . لذا با جنابان آقامیرزا ابوالقاسم و آقامیرزا محمد صادق مقصود سید را اظهار داشته هر دو جواب دادند مر اوده و ملاقات مخفی امر بهادر با آقای طباطبائی صلاح نیست . بالاخره معلوم شد به طرف آقای بهبهانی و آقایان دیگر هم رفته بودند و از همه مایوس شده بودند .

اشخاصی که يك ماه قبل از مر اوده و دوستی آقایان منفور بوده ، این ایام محرم و صفر واسطه بر می انگیزانند که با آقایان دوستی و معاشرت نمایند . اگر چه از تبعید سعدالدوله وزیر تجارت به طرف یزد و مبعث شدن دکتر شیخ محمد خان احیاء الملک به طرف فرنگستان و سید جمال الدین واعظ به بلده قم تا يك اندازه ملاحظه و تریس در کار است .

دکتر محمد خان احیاء الملک ، طبیب مخصوص امین السلطان ، از اشخاص با تربیت و حرارت است . در شب چهارشنبه سیزدهم ذی الحجه به حکم عین الدوله و تقصیر آن که چیز فهم و عالم است مبعث شد .

سبب تبعید او را کتباً از خودش استعمال نموده آنچه در جواب نگارنده نوشته است ، عیناً نقل می کنم و هذا صورته :

مکتوب احیاء الملک

اما جهت تبعید را خودم نفهمیدم و هر چه فکر کردم که چه تقصیر شرعی یا عرفی داشته باشم باز نفهمیدم . فقط کار خلاف این بنده ، این بود که دو روز قبل از تبعید ، يك درخت توتی توی حیاط داشته به ملاحظه این که مگس و کثافت نزدیک اطاق می داد انداخته بودم . اگر این فقره ، چنانچه می گویند و بنده هم تجربه کرده ام ، اسباب تبعید و در به در می بنده است . باری غیر از این کار هیچ خلاقی نداشته ام ، مگر آن که برای تحصیل معاش که لازمه زندگی است هر کس این بنده را به عیادت می خواست ، از اعیان و فقراء حاضر بوده ، شاید آمد و رفت این بنده با مردم چه روز و چه شبها ، اسباب خیال آن بد سلوک شده ، شبانه یکی از رفقای مخصوص این بنده را پیغام فرستاده که مریضه ای داریم و وجود بنده لازم است . (اسم آن رفیق و آن کسی که به خیال خودش بنده را به حق بازاری خواسته بود ببرد ، لازم به ذکر نیست . زیرا که این قبیل کارها در آن ایام مایه ترقی هر کس بوده و طرف سؤال نمی توانند بشوند . در آن عصر وحشیگری و استبداد در امور نافع به خود هر که بیشتر بود پیشتر بود .) تا آن که در شب ۱۳ ذی الحجه

۱۳۲۳ ساعت چهار از شب گذشته در فصل زمستان ، مخصوصاً در راه بدون لباس زمستانی، چنانچه افتاده و دانی و بدون پول و سایر لوازم که لازم نبود در درشکه نشسته و با مأمورین رفته به راه حضرت عبدالعظیم تا آن که صبح آن شب به حسن آباد رسیدیم و بعد از یک شب دیگر مأمورین دیگری آمده و مأمورین سابق بنده را تسلیم مأمورین جدید نموده ، قبض الواصل گرفته مثل آن که امانت پستی تحویل نموده باشند. بعد از آن راه مراجعت داده به طرف قزوین و از آنجا به طرف رشت و بالاخره خارج از وطن خود مجبوراً شده؛ دیگر معلوم است که خیال چه می کند که اهل و عیال چه خواهند کرد ؟ مختصراً این که چرا در بعضی از مجالس صحبت نموده بودم که این قبیل حرکات در مملکت باعث تمامی رؤسای آن مملکت و اهالی آن خواهد بود ، زیاده معلوم است که با این قبیل اشخاص چه باید بشود که شرح آن را همه می دانند .

شیخ محمد

این بود عین مکتوب احیاء الملک که پس از مراجعتش در جواب نگارنده نوشته است و قبل از بمب باردمان مجلس که نگارنده یک مجلس ، در انجمن اصلاح ، احیاء الملک را ملاقات و سبب تبعیدش را مشافهه^۱ استعلام نموده ، تقریباً همین طور جواب داد که گناهی جز انداختن درخت توت نکرده بودم .

خواننده تاریخ البته توجه خواهد کرد ، که چگونه درخت توت انداختن سبب تبعید شخصی مانند احیاء الملک می شود و چه طور این توهم عقیده عالمی مثل احیاء الملک می گردد ، فلذا برای رفع تعجب چند سطر در این مقام می نویسم و می گویم : هر گاه خواننده تاریخ زمان ناصرالدین شاه چهارمین پادشاه سلسله قاجاریه را درک کرده باشد و یا نظر به وقایع بیست سال قبل اندازد ، می داند که درخت انداختن و یا درخت کاشتن گاهی سبب حبس و نفی و قتل خواهد شد . چنان که حکایت کرد مرا ، یکی از موثقین که :

در یکی از سفرهای تفریحی ناصرالدین شاه به جنگلی رسیدیم ، که جوانی در سن بیست و پنج ، با نهایت رشادت تبری در دست داشت و مشغول انداختن درختی بود. تا این که درخت را انداخت ، ناصرالدین شاه حکم کرد آن جوان را آوردند و از او پرسید چرا این درخت را انداختی ؟ در جواب گفت : این درخت را انداختم که ذغال بعمل آورده و بفروشم شغل و کسب من عمل آوردن ذغال است . ناصرالدین شاه میر غضب خواست و حکم کرد سر آن جوان را از بدن جدا ساختند . باز خواننده تاریخ گمان نکند که این پادشاه نمی خواست درختهای جنگل بی جهت تلف و ضایع شود چه در زمان همین پادشاه جنگل مازندران را به خارجه داده شد و درختهای شمشاد که امروزه با طلا معاوضه می شود، و دریای مازندران برای آن که درخت شمشاد میوه خوراکی ندارد و آب دریا شور است و شیرین نیست به دیگران واگذار شد. پس درخت انداختن باعث قتل و تبعید خواهد شد چنانچه احیاء الملک

توهم کرد و مبعدهم شد. باری با آن که تمیید سعدالدوله و احیاء الملک در ماء ذی الحججه به نظر مردم بود و تا يك اندازه ترس و واژه مردم را گرفته بود باز تقرب به آقایان مایه افتخار بود .

عین الدوله هم برای جلب آقایان به طرف خود در این دو ماهه محرم و صفر وسایل و وسایط زیاد برانگیخت. چه از تشکیل مجلس روضه و مهمانی و پول دادن به طلاب و بلیط فرستادن نزد آقایان ، و چه دیدن آقازاده‌ها را ، حتی آن که به توسط مظفرالمالک يك ساعت طلا و پانصد عدد پنجه‌زاری زرد برای آقامیرزا ابوالقاسم طباطبائی فرستاد . مشارالیه در حالتی که شریف‌الواعظین و نجم‌الذاکرین ، نزد آقازاده بودند ، وارد شده پیغام صدارت را با هدیه مزبور رسانید . جنابش قبول نکرده و رد فرمود ، اگرچه در زمانی که آقایان مهاجرت کرده بودند تا يك اندازه سعی کرد بلکه بین آنها نفاق اندازد، لکن این ایام جداً و واقماً ساعی است که به توسط نفاق و اختلاف آقایان را از مقصود باز دارد ، تقریر و نقل یکی از شهداء ملت شاهد و مؤید ادعاء اولاست و آن از این قرار است :

زمانی که آقایان در زاویه مقدسه متحصن بودند ، از طرف عین الدوله کاغذی نوشته شد به جناب آقامیرزا ابوالقاسم و آن مکتوب به توسط آقامیرزا علینقی به آقا رسید ، مضمون مکتوب از این قرار است :

رفیق شفیق من - یاد ایام دوستی و محبت به خیر. چه شد که معاهدات و دوستیها و شبهای سابق را فراموش کردید ؟ نقداً از شما خواهش می‌کنم بقدر دو ساعت محرمانه بیایید شهر مرا ملاقات کنید با هم قدری گفتگو نمائیم و آنچه میل شماست من اجراء خواهم کرد و کالسکه خود را فرستادم که در آمدن تعجیل کنید. آقامیرزا علینقی ، آقارا در خلوت ملاقات نموده ، مکتوب را رسانید. جناب آقامیرزا ابوالقاسم گفت : اولاً من با آقایان قسم خورده‌ام و نمی‌توان مخالفت قسم را نمود ، ثانیاً آمدن من نزد عین الدوله باعث نفاق و کدورت بین آقایان خواهد گردید . آقازاده گفت : پس خواهش من این است که جواب کاغذ صدراعظم را بنویسند و این رسالت مرا هم کتمان فرمائید. جنابش فرمود : جز دونفر که یکی پدرم و دیگری آقای بهبهانی ، به احدی نخواهم گفت و جوابی قریب به این مضمون برای عین الدوله نوشت که : شرفیابی محرمانه باعث بیاد رفتن شرف من و شرف خانواده من است . اگر یامن فرمایشی دارید مرا رسماً از آقایان بخواهید ، آن وقت شرفیاب خواهم شد ، به شرط آن که مرا بی انجام مقاصد رجعت ندهید (انتهی) .

آقامیرزا ابوالقاسم واقعه را خدمت آقای طباطبائی و آقای بهبهانی اظهار داشت . هر دونفر ثبات ایشان را تحسین گفتند. لیکن این ایام امیر بهادر به آقا میرزا مصطفی آشتیانی گفت من بیست هزار تومان برای شما و بیست هزار تومان برای آقامیرزا ابوالقاسم طباطبائی

از دولت می‌گیرم ، به شرط آن‌که آقایان را از تقاضای اجرای دستخط شاه منصرف کنید . باری آقایان علماء ، برخلاف زمان تحصن نهایت اعتبار و اعتماد را بهم رسانیده ، طلاب علوم بی‌نهایت عزیز شدند . چه جمعی از طلاب اطراف آقای بهبهانی و برخی حوزه آقای طباطبائی و عده‌ای هم در مجلس آقای صدرالعلماء لازم بود . حسن سلوک آقای صدرالعلماء در زمان مهاجرت با طلاب ، این ایام نتیجه خود را ظاهر ساخت چه می‌توان گنت مجمع طلاب خانه صدرالعلماء بود . آقایان دیگر هم طلبه لازم داشتند ، یا برای حفظ مقامات خود و یا برای اجرای مقصود .

آقامیرزا علی قمی نقل کرد : در شبی که طلاب در خانه صدرالعلماء سینه می‌زدند ، یکی از طلاب به‌طریق نجوا گفت : من از صدای این سینه‌ها صداهای مختلف می‌شنوم ، چه یکی می‌گوید دبیرالملک ، از دیگری می‌شنوم سالارالدوله ، از دیگری امین‌السلطان ، از دیگری آقای فلان و کذا ، هرکس محبوب خود را که می‌خواهد به ریاست و ولیهدی و صدارت و یا حجة‌الاسلامی برساند ، به همان قصد سینه می‌زند . این شد که بخیال افتادیم انجمن طلاب را تشکیل دهیم ، تا طلاب از غیرطلاب تمیز داده شوند و آنان که برای نجات وطن خدمت می‌کنند ، از آنهایی که برای اشخاص می‌دوند فرق داده شود .

باری مردم علی‌الظاهر خدمت آقایان می‌رسند و رجال درباری هم تقرب به آقایان را اهم مقاصد خویش قرار داده‌اند .

مظفرالممالک و اعظام‌الممالک پیشکار صدارت از برای ملاقات آفازاده‌ها شب و روز در تلاش می‌باشند . دو مجلس در خانه آقامیرزا مصطفی و آقامیرزا هاشم منعقد شد که آفازاده‌ها مشورت کردند ، آیا صلاح هست به خانه عین‌الدوله بروند یا خیر . مجلس خانه آقامیرزا هاشم را آقا میرزا ابوالقاسم بی نتیجه گذارد که فرمود : صلاح هیچ کدام ما نیست با عین‌الدوله دوستی کنیم ؛ تا مقاصد خود را بر آورده و مدرسه مروی را برنگردانیم ، به خانه عین‌الدوله نباید رفت . مجلس خانه آقا میرزا مصطفی را چون اعظام‌الممالک آنجا بود و قول‌انجراح مقاصد را داد ، بی نتیجه نگذاشتند . لکن پس از تفرق مجلس ، آقا میرزا محمد صادق به اعظام‌الممالک پیغام داد که : من باید شما را ملاقات کنم . مشارالیه آمد به او گفت تا دستخط شاه اجراء نشود هیچ يك از این آقایان برای دوستی با عین‌الدوله همراهی نخواهند کرد . بر فرض که همراهی کنند ، من ضدیت خواهم کرد . پدر و برادر خود را مانع خواهم بود . به هر جهت قول خود را پس گرفت . عین‌الدوله امر نمود قانونی برای عدلیه بنویسند که بعد از این خواهد آمد و نیز شاه را به عزم بیلاق به باغ شاه نقل داد و در اوایل ربیع‌الاول ۱۳۲۴ مجلس مشورتی در دربار تشکیل داد ، که در باب اجراء دستخط شاه مشاورت نمایند چنانچه بعد از این خواهد آمد .

نوشته‌جات به‌عنوان شبنامه و اعلانات ژلاتینی ، بسیار در این ایام نشر می‌شود که مضمون

همه تقاضای عدالتخانه و بیداری مردم است . نگارنده فقط یکی از شبنامه‌ها را که چند مسئله تاریخی مبتنی بر آن است در این مقام ذکر می‌کند ، که هم وضع مطبوعات این زمان بر خواننده معلوم باشد و هم از رشته تاریخ خود خارج نشود و آن این است :

صورت شبنامه

سؤال وجواب میرزا حسین خان با میرزا احمدخان در خیابان علاءالدوله :

سؤال - چطور است احوال شما ؟

جواب - چه می‌پرسی برادر از حال من ، هر روز از خدا مرگ می‌خواهم ، شغل و کاری که نیست ، عیالات که زیاد ، نان و گوشت هم حالش معلوم است ، گدائی هم که نمی‌توانیم بکنیم ، غیر از مرگ از برای ما صلاح نیست .

- باید راضی بود . خداوند همچو خواسته است . باید صبر کرد .

- خاک بر سر ما اهل این مملکت بکنند . چطور شده که خدا از برای یکصد

و بیست مملکت که در روی زمین است ، باید عزت و ثروت و امنیت و عدالت

و آسایش و مکننت و غنی بخواهد ، با آن که همه کافر هستند ، و از برای یک مشت

مسلمان نکبت و فقر و ذلت و احتیاج و ظلم و پریشانی بخواهد ؟ این که ظلم

است ، خدا ظلم نمی‌کند ؟!

- پس شما که می‌فرمائید این خرابی از جانب خدا نیست ، پس از جانب

کیست ؟

- تقصیر از شاه است که مال و جان سی‌گرو و نفوس را به چند نفر دزد راهزن

خدا شناس جاهل داده ، که این اشخاص ، با این یک مشت مردم در مانده اسیر

ذلیل ، هر چه اراده می‌نمایند می‌کنند . نه مال از برای مردم مانده و نه جان و

نه عرض و نه ناموس ، یک مشت استخوان این مردم فقیر ذلیل را همه روز در

آسیاب ظلم خرد می‌نمایند . هر چند سلطان خود به‌شخصه ظلم نمی‌کند ، اما چون

طالم را او مسلط بر مظلوم می‌نماید ناچار زشتی امر مستند به او خواهد بود .

- شاه که دستخط تأسیس عدالتخانه و اجراء قانون در کلیه امور مملکتی

داده و مکرر حکم فرموده که اجراء نمایند دیگر چه تقصیر دارد ؟

- چه فایده ، کی حکم شاه بیچاره را می‌خواند ؟ اتابک که خودش یک

سلطان مستقلی است ، هر چه را که میل دارد اجراء می‌نماید ، هر چه را که میل

ندارد زیر سیل می‌گذارد .

- اتابک مجلسی فراهم فرموده که وزراء رأی بدهند ، امیر بهادر و

حاجب‌الدوله و ناصرالملک نگذاشتند که کار مملکت و مسلمانان اصلاح شود .

- هر چند امیر بهادر و حاجب‌الدوله یک پارچه ظلم و حماقت هستند

و قانون را مضر به حال خیانت‌هایی که کرده و می‌کنند می‌دانند . اما ناصرالملک که مرد عاقلی بود شاید چنین فهمیده که این مجلس صورت سازی است و اتابک به این کار باطناً راضی نیست .

— ما از حال اتابک چنین فهمیده بودیم که مایل به اجراء قانون است ، زیرا که فایده این کار از برای خودش بیشتر است ، به جهت آن که مال و خانه و درجه او در سلطنت بی قانون بی شرط همواره در معرض تلف است و تا قانون نباشد از این جهات اطمینان برای او حاصل نخواهد شد .

— بلی خود اتابک هم ملتفت این نکته هست ، ولی نخوت و غرور و خودپرستی او را مانع شده که چون رؤسای ملت مطالبه قانون نمودند ، اگر اجراء شود به اسم آنها خواهد شد . پس معلوم شد که اتابک خیلی آدم کم مغزی است ، که کار به این بزرگی و شرف به این سترگی را ، از برای یک خیال به این کوچکی واهی تعطیل نماید . ما گمان می‌کردیم که این اتابک آدمی است ، حال معلوم شد که هیچ بارش نیست .

— این تقصیر با علماء و آقایان است زیرا که جد و جهد در کاری نمی‌کنند و این خیال پوچ را از کله این مرد بیرون نمی‌نمایند ، که غرض خودنمائی نیست ، بلکه غرض اصلاح مفاصد ملک و ملت است ؛ به اسم هر کس می‌خواهد بشود ، بشود :

— پس شما خبر ندارید که آقای آقا سید محمد دیروز چه کاغذ خوبی در این باب به اتابک نوشته ، که ما تاجان در بدن داریم دست از مطالبه حقوق ملت بر نمی‌داریم ؟

— بلی خبر دارم سواد کاغذ را هم دیدم (بعد از این ذکر می‌شود) خداوند به آقای آقا میرزا سید محمد عمر بدهد ، باز میانه مالاها اگر یک نفر باشد ، اوست که به فکر ملت است . آقایان دیگر به فکر خودشان هستند . ماها باید زحمت بکشیم و آنها همه روز به فکر ترقی و توسعه اداره و جلب منافع و مداخل خود باشند . آخر مگر فایده پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای مردم همین بیان طهارت و نجاست بود یا در مقام ترویج احکام سیاسیه و مملکت‌داری و تهذیب اخلاق عم بود؟ آقایان نجف و این جا پس از یک عمر که از پرتو امت پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌خورند و زندگانی می‌کنند ، آخر فایده ایشان منحصر است ، به این که در حاشیه رساله یک مرتبه بر عده غسلات استنجاء بیفزایند یا کم کنند . دیگر در فکر این نیستند که ظلم عالم را فرا گرفت ، مسلمانان از دست رفتند ، دولت و ملت اسلام که پیغمبر و امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام برای ترویج آن شهید

شدند ، از میان رفت . دشمنان دین از هر طرف روی آوردند و علماء به بعضی از فروع چسبیده ، اصل را از دست داده‌اند .

– شما به فرمایش علماء و آقایان هم گوش بدهید . ایشان هم حرفی دارند ، می‌گویند ما که زحمت برای مردم می‌کشیم ، مردم خودشان بی‌غیرت و نادان هستند ، چرا در مقام عدل و داد بر نمی‌آیند ؟ فرض ما نبودیم ، مردم نباید به فکر حال خودشان باشند ؟ مردم می‌خواهند بی‌زحمت لقمه توی دهن آنها بگذاریم . اگر صدراسلام را ملاحظه کنید می‌دانید که حضرت رسول (ص) يك تنه‌کار از پیش نمی‌برد ، بلکه مردم از جان و مال خود می‌گذشتند و پیمبر خود را یاری می‌نمودند و پیش می‌بردند . (نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود ...) مستدعی است مرخصم فرمائید انشاءالله فرداشب خدمت جنابمالی در همین موقع می‌رسم و عرایض لازمه به نحو اوفی و اتم خواهیم کرد ، تابدانید و تصدیق فرمائید ، این همه ظلمی که به مردم می‌شود از بی‌همتای و بی‌غیرتی خود مردم است . (انتهی)

در شبنامه عزبور در یکی از سؤالات می‌نویسد : اتابك مجلسی فراهم نموده که وزراء رأی بدهند الی آخره .

در این سؤال اشاره کرده است به مجلسی که به عنوان شورای دولتی در باغ شاه تشکیل یافت و شرح آن از این قرار است :

شورای دولتی باغ شاه

که پس از هیاهو و گفتگوهای بسیار بین مردم و انعقاد انجمن‌های مخفی و علنی ، از قبیل حوزه اسلامی که آقایان و علماء در ایام دوشنبه و جمعه مجمعی سیار در خانه‌های یکدیگر به اسم حوزه اسلامی برپا می‌نمودند و از قبیل انجمن علمی اتحادیه که طلاب تشکیل نموده و سایر مجامع و انداختن اعلانات و شبنامه‌های ژلاتینی در کوچه‌ها و خیابانها و مدارس و مکاتب . عین‌الدوله صدراعظم ایران را بخاطر رسید که به تدبیر مردم را ساکت نموده و تقصیر را به گردن کسی دیگر وارد آورد . لذا يك روز در باغ شاه که نزدیک به شهر و در پشت خندق بین شمال و مغرب طهران واقع است مجلسی منعقد نمود و شاه هم برای رفتن به بیلاق نقل مکان کرده و در آنجا چند روزی توقف فرمود . رجال درباری و وزراء دولتی را در آن انجمن گرد آورده و گفت : همه می‌دانید که اعلیحضرت پادشاه دستخط تأسیس عدالتخانه را صادر فرموده ، اگرچه گفته‌ام نظامنامه عدلیه را بنویسند و الان مشغول اتمام و تصحیح آن می‌باشند ، لکن من تا به امروز به مسامحه و ملاحظه گذرانیده‌ام و اجراء دستخط شاه و انعقاد عدالتخانه را که ملاحظه می‌خواهند به عهده تمویق انداخته ، لکن آقایان از این کار دست بر نمی‌دارند و هر روز مکاتیب و پیغامات آنها می‌رسد؛ مردم هم از نوشتن اعلانات و شبنامه‌ها منصرف نمی‌شوند ، آیا صلاح می‌دانید دستخط اعلیحضرت را به موقع اجراء گذارده و بر طبق آن رفتار و یا صریح جواب

گفته آنها را مایوس کنیم و در مقابل ایستاده ممانعت از تقاضای مستدعیات آنها کرده ، اگر چه به استعمال قوای دولتی باشد ؛ اهل مجلس خاموش شده جوابی ندادند . مجدداً عنوان و مذاکره نمود و جواب خواست .

احتشام السلطنه که از رجال متدین و متمول بود و هیچ وقت ملاحظه از کسی نداشت و غرض نوعی را مقدم بر غرض شخصی می داشت ، مدتی هم در خارجه به عنوان سفیری و وزیر مختاری پسر برده در جواب گفت : صلاح دولت بر اجراء دستخط است . چه اگر دستخط اعلیحضرت را اجراء ندارید دیگر ملت اعتماد به قول و دستخط شاه نمی کند و نیز شرف دولت می رود ، چه ملت آن هم رؤسای آنها و روحانیون تقاضای عدالتخانه می کنند . تأسیس عدالتخانه و تشکیل آن بطور صحیح ضروری بر دولت وارد نخواهد آورد . اگر دولت بر طبق میل ملت رفتار نکند هم مخالف قول خود را نموده و هم در نزد خالق و مخلوق مسئول است .

وزیر دربار (امیر بهادر) گفت : خیر چنین نیست ، صلاح دولت بر عدم اجراء دستخط است ، البته باید این دستخط اجراء نشود . چه اگر عدالتخانه برپا شود آن وقت پسر پادشاه با بقال مساوی خواهد بود و نیز دیگر هیچ حاکمی نمی تواند دخلی بکند و راه دخل امناء دولت مسدود خواهد شد .

احتشام السلطنه گفت : جناب وزیر دربار ، دیگر بس است ، دخل تا کی ، ظلم تا چه وقت ، مردم را ذلیل و رعیت را به چه اندازه فقیر می خواهید ؟ دخل و جمع مال حدی دارد ، خوب است قدری به حال رعیت رحم کنید ، ملت را با دولت طرف نکنید ، رعیت را از شاه دلخور نخواهید ، علماء و روحانیین را دشمن شاه قرار ندهید .

حاجب الدوله گفت : اگر عدالتخانه برپا شود سلطنت منقرض خواهد شد . ناصر الملک وزیر مالیه گفت : بلی چنین است ، امروز صلاح نیست ، هنوز در ایران وقت تأسیس مجلس نیست ، عدالتخانه منافی با این سلطنت است .

وزیر دربار گفت : جناب احتشام السلطنه شما که از قاجاریه می باشید نباید راضی شوید به رفتن سلطنت از این خانواده .

احتشام السلطنه گفت : والله قوت دولت و ترقی سلطنت با اتفاق و همراهی ملت است ، امروز کوب اقبال دولت طلوع نموده ، که ملت در مقام اصلاح نواقص برآمده است . قدر بدانید ، با ملت متفق شوید ، دست بهم داده نواقص را تکمیل کنید ، دولت را صاحب اعتبار و مایه کنید ، قانونی در ایران دایر کنید که احدی تخلف از آن نتواند . دیگر دخل بس است ، ظلم کفایت است ، شاه را بد نام نکنید ، دولت را مفضح نسازید .

امیر بهادر روی به اتابک نمود و گفت : احتشام السلطنه خیال دارد شاه را ضعیف کند . احتشام السلطنه گفت : من میل دارم پادشاه و ولی النعمی خود را مانند امپراطور آلمان

و انگلیس مقتدر و صاحب اعتبار بینم ، لکن شما می‌خواهید پادشاه را مثل خدیو مصر و امیر افغانستان نمائید .

امیر بهادر گفت : من تا جان دارم نمی‌گذارم عدالتخانه بر پا شود ، خوب است شما که احتشام السلطنه می‌باشید بروید به مملکت آلمان و خدمت برای امپراطور آلمان کنید . آقای من ، پادشاه من این‌گونه خدمات را لازم ندارد .

عین‌الدوله دید مقصودش بعمل آمد و بیش از این صلاح نیست چشم و گوش مردم باز شود ، گفت : من باید این مذاکرات را خدمت اعلیحضرت عرض کنم و از خود شاه تکلیف بخواهم . مجلس منقضی گردید چند روز بعد از آن احتشام السلطنه مأمور برفتن به سرحد ایران و عثمانی و از طهران خارج شد .

تبعید احتشام السلطنه باتبعید سعدالدوله تفاوتی که داشت این بود که احتشام السلطنه محترماً تبعید شد و سعدالدوله بطور بد . به قول خودش سه فرسخ پیاده باشلاق قزاق طی راه یزد را نمود .

این‌که در شبنامه می‌نویسد: امیر بهادر و حاجب‌الدوله و ناصرالملک نگذاشتند که کار مملکت و مسلمانان اصلاح شود الی آخره .

از قرار مذکور عین‌الدوله قبل از انعقاد مجلس به ناصرالملک گفته بود : این‌طور جواب بگوید و یا آن‌که ناصرالملک هنوز صلاح نمی‌داند در ایران این مذاکرات بشود و استعداد ملت را به این اندازه نمی‌داند که طرف بادولت شوند و با نبودن استعداد ضعف دولت پسندیده نیست و الا ناصرالملک کسی نیست که مانع تمدن و ترقی گردد . یا مجبور بود به این‌که همراهی از عین‌الدوله بکند و یا واقماً عقیده اش این بود که هنوز وقت نرسیده است .

این‌که در شبنامه می‌گوید : پس شما خبر ندارید که آقای آقامیرزا سید ، دیروز چه کاغذ خوبی در این باب به اتابک نوشته : که ما تا جان داریم دست از مطالبه حقوق ملت بر نمی‌داریم الی آخره .

شرح آن از این قرار است که : بعد از آن‌که مردم دیدند از طرف دولت خبری نمی‌شود عین‌الدوله هم به مسامحه و ملاحظه و دفع‌الوقت می‌گذراند ، و در مقام اجراء دستخط شاه بر نمی‌آید ، حتی آن‌که در یک شب آقایان بالاجماع بازدید کردند از عین‌الدوله ، آقای طباطبائی به عین‌الدوله فرمود : این عدالتخانه‌ای که ما مطالبه می‌کنیم اول ضررش به ماها می‌رسد که دیگر مردم آسوده می‌شوند و ظلم نمی‌بینند و دیگر محتاج به ماها نمی‌باشند و درب خانه‌های ما نمی‌آیند ولی چون عمر من و تو گذشته است کاری بکنید که نام نیکی از شما در عالم بماند و در صحایف تاریخ بنویسند بانی مجلس و عدالتخانه عین‌الدوله بوده و از تو این یادگار در ایران باقی بماند .

این فرمایشات و نصایح در او اثر نکرد ، بلکه از شنیدن لفظ مجلس اگر چه آقای طباطبائی به کنایه اداء فرمود ، ابروها را درهم کشیده و مکدر شد . علیهذا طلاب و دانشمندان برای تذکار آقایان شروع کردند در نوشتن کاغذها و خطابه‌ها به آقایان .

آقای طباطبائی چون دید مردم سخت گرفته‌اند ، طلاب هم علی‌الظاهر ابراد وارد می‌آوردند ، فلذا مکتوبی مفصل به‌عین‌الدوله نوشت که در شبنامه مذکور اشاره به آن کرده است ، لیکن نگارنده برای آن که ترتیب را از دست نداده باشم نخست یکی از کاغذهای ژلاتینی را که به عنوان خطابه نوشته‌اند نقل می‌کنم ، سپس مکتوب آقای طباطبائی را .

از درج همین يك خطابه مضمون سایر لوایح و اعلانات بر قارئین محترم مستفاد و معلوم خواهد شد .

خطابه مردم به آقایان

ای رؤسای دین و پیشوایان مسامین ، عرض و استدعای عموم ما بیچارگان و ستم‌دیدگان اهالی و سکنه طهران از سلسله طلاب و سایر طبقات و اسناف حضور مبارک رؤسای روحانی و پیشوایان دینی حجج اسلام و علماء اعلام منع الله- المسلمین بطول بقائیم ، آن که تمام اعضاء و جوارح در مملکت بدن ، خادم و کارگذار اعضاء رئیسه هستند ، رفع مضرات و جلب خیرات به واسطه این اعضاء و جوارح است که به حکم رؤساء ، این کارکنان بدن در نفع و ضرر و خیر و شر متحرک هستند ، قوام و دوام و ثبات این مملکت را به قدرالمدت دور والاستعاضه ، برقرار دارند و همچنین شما پیشوایان دین مبین ، راهنمای منهای شرع و آئین هستید ، چشم ملت بر اقدامات حسنه شما آقایان است که این بوستان شریعت مظهره را که خار و خاشاک اختلاف فرا گرفته ، ریاحین و اشجار آن از بروزات جور و اعتساف اهل ظلم و طغیان از طراوت و نمر افتاده ، عنقریب اسم بی‌رسم دین و آئین از میان برخاسته ، بازار عدل و داد که اس اساس شرع قویم و اصل بنیاد طریق مستقیم است ، کاسد و اخلاق و طبایع اسلامیان به طوری فاسد بشود که جز به غزوات احمد مختار و به حملات حیدر کرار ، اسلاح نشود . هرق دماء را عظمی نماند و سبی نساء را مقداری نباشد . نهب و غارت اموال به تظاول خائنین جهان رواج گیرد و اختلاف امور ملک و ملت به دست بوالهوسان خودپرست نفس پسند ، آشکار تر گردد . اگر به وسوس شیطانی و تخیلات نفسانی بعضی مردمان با غرض و مرض ، خیرایی مملکت را به طبقه اهل علم و علماء نسبت می‌دادند و آنان را موجب عدم پیشرفت ترقی و اجراء قوانین عدل و نصفت می‌شمردند ، بحمدالله رفع این اشتباه از این راه شد و در موقع

امتحان (که یکره الرجل او بهان) بر عارف و عامی واضح گردید که در این اقدامات حسنه شما آقایان عظام، اول طبقه‌ای که در اقدام و خدمتگزاری جانفشانی کردند و خواهان قوانین عدل و داد مقرر در دین مقدس احمدی و مساوات و مساوات مؤسسه در آئین محمدی شدند، این سلسله بودند که افتخار مهاجرت و مجاهدت فی سبیل الله را اختیار و شرف خود قرار داده، درازویه مقدسه حضرت عبدالنظیم شب و روز المستغاث بک یا صاحب الزمان، گویان، در طریق داد - خواهی پویان، بودند و ما رعایا و بیچارگان تأسی به آنها کرده، بعد که غرض را نوعی دانسته آسایش عموم را مقصود و ملحوظ شما آقایان دیده، بقدر الاستطاعه در همراهی حاضر شده، چه گفتید که نکردیم؟ چه خواستید که امتناع نمودیم؟ تا کم کم پرده از روی کار برداشته شد و به عقیده مردم خودبین با غرض، شوخی به جدی و اصل مطلب به عرض آستان مبارک ملوکانه رسید و رفع اشتباه خاطر معدلت منظر گردید، که غرض ثبات و دوام دولت است، نه معارضه و ضدیت؛ مقصود دعای وجود مسعود خسروانه است به اجراء قوانین معدلت و آبادی مملکت، نه مجادله و خصومت. روسیاهی خائنان دولت ظاهر و اغراض نفسانی مفسدین ملک و ملت آشکار گردید، که آنهایی که خود را از هواخواهان سلطنت می‌شمردند اولین دشمن جان و نخستین خصم قوی پنجه شخص سلطان هستند. اسم خود را بهانه کاهرانی خویش قرار داده، بستگی و نوکری دولت را مایه ثروت و احتشام خود نموده، از مراسم رسومات عدالت و افتتاح معدلتخانه چون دیو رجم از کلمه مبارکه، لاجول، گریزان و در هراسند. بلی؛ اگر قوانین اسلام به میان آمد هر یک از این نفس پرستان در آنند زمانی دارای دولت بی‌شمار و صاحب ضیاع و عقارت خواهند شد. تا القاء شبهات نمایند و خاطر مبارک شاهانه را به دسایس و مفتریات نیالایند نمی‌توانند به مقصود رسید. بلکه از مقصود باز می‌مانند. حيله و نیرنگ بهم آمیخته و طرح نوی برانگیخته، به خیال خود حيله کردند و صرفه بردند. اسکات شما آقایان و اضطرار و الجاء ما بیچارگان، در صدور دستخط ملوکانه بر انجام مقاسد و تقبیل و القاء شبهه بر اذهان سافیه شما پیشوایان که جز خیر خواهی عموم مردم در نظر نداشتید و ندارید، بدان گونه نمودند، که دستخط ملوکانه شرف صدور یافته و حاجات شما بخوبی و خوشی برآمده، اگر چه بعضی از مردمان مجرب و نفوس مهذب که همه وقت آثار را از مؤثر شناخته‌اند، اظهار داشتند که به این حيله‌های بین و آشکار دست از کار کشیدن نشاید. که هرگز از گریز آدمی - خوار رسم و شبانی نیاید. نماز کربه عابد برای گرفتن موش است و الا در خاطرش جز تصور طعمه هر چه هست فراموش است. مکرر عرض شد تا دست

تطاول این گریه سیرنان آدنی صورت در قبض و بسط امور مملکت مبسوط است و اجراء صدقات دستخط مبارک ، که حساکی از نیت پاک ملوکانه است ، بی‌میل این دزدان منوط و مر ببوط است ، از حیز امکان خارج ، بلکه محقق البطلان است . چرا که این سرایای ملت بیچاره را در مقابل خیالات نفسانیه خود جزو ترانه ، و این حکایات چانسوز یک مشت رعیت فلک زده آواره را مثل افسانه پندارند ، هیچ غرض از سدور این دستخط ندارند ، مگر این که وقتی را فرست شمارند و بعد از اسکات خلق حیلله آغازند ، بلکه بتوانند در میان علماء و آقایان سنگ تفرقه نفاق اندازند تا بر خر خود سوار شده و این یک مشت فقیر بیچارگان گرسنه را در جلو مرکب کامرانی و شهوت پرستی خود پیاده بدوانند و از اموال ما بیچارگان که دارای روح و حیات و جان و مال نیستیم باغ و عمارت بسازند ، هر چه داد زدیم نشنیدید ، بلکه در جواب فرمودید قبول سلطان تالی امر یزدان است و دستخط شاهان ، قوم البنیان و لازم الاذعان . چگونه می‌شود از معصومین سلطنت کبری امری صادر و به اعضای صدارت عظمی برسد و قراری داده شود که به اجراء نرسد؟ چون کمال امیدواری و اطمینان به فطرت سلیمه و نیت خالص اعلیحضرت همایون داشته و داریم که قلباً مایل به نفوذ قوانین شرع و عدل و داد هستند از سمیم قلب تشکرات فائقه را در حرم محترم امامزاده واجب‌التعمیم نمودیم . با کمال شوق و شغف قلبی و اطمینان خاطر ، پای کوبان و دست افشان به منازل خود مراجعت کرده همی خواندیم : « حاجت ما برآمده . با نهایت میل و دلبستگی به افتتاح مجلس عدالت ، تصور نمودیم بعد از رفع خستگی به این نعمت عظمی نایل خواهیم شد ، هر وقت خدمت شما آقا رسیدیم و عرض کردیم جوابی شنیدیم .

یک روز فرمودید حضرت اتابک کسالت دارد ، روز دیگر به تقاضت وجود مبارک شاهانه متعذر شدید . گاهی امورات مهمه دولتی را پیش آوردید ، به مذاکرات و شوری بر گزار کردید تا بخوبی بر تمام مردم معلوم شد نتیجه آن اقدامات و تضررات ازدیاد لجاجت گردید و معنی « ولایزید الفلالمین الا خساراً » در وجود آنان ، مکشوف تمام آفاق شد . گوشت و نان را به قیمت جان رسانده ، برادران و خواهران ما در قوچان و سیستان به همسایگان که قصد مال و جانمان دارند فروختند و مال و منال اندوخته ، بر ظلم و جور افزودند . آنچه از دستشان برآمد نمودند . و علی رؤس الاشهاد اتابکم مستهزؤن ، گفتند و شنیدید ، بر ما بیچارگان به سخره خندیدند .

آخر آقایان دین و پیشوایان آئین مگر خداوند شرف و ناموس را در اروپا از برای زنا و ناقوس آفریده ؟ باید این یک مشت مسلمان دستخوش هوا و هوس

نفس پرستان باشند) (در اول عرض شد) . اعضاء و جوارح ، خدمت اعضاء رئيسه هستند و حفظ و حراست شما آفایان که در مملکت اسلام به منزلت اعضاء رئيسه هستید بسته به وجود ما بیچارگان است . اگر در ما قوه و توان باشد و صلاحیت کار گذاری داشته باشیم که بتوانیم رفع مضرات بکنیم شماها می توانید آسوده بمانید . اگر در وقتی در اعضاء استرخاء و علتی عارض شد که بکلی از حرکت افتادند ، بی خادم و کارگر می مانند ، آن وقت اول کسی که دستخوش این هواپرستان و پایمال ستم و ظلم این ظالمان شوند شما خواهید بود و هر چه به آواز بلند و استغاثه « هل من ناصر » بگوئید یار و معین نخواهید دید تا زود است باید چاره کرد (انتهی) .

چون مردم این مقالات و خطابه ها را نوشته ، آفایان مجبور گردیدند که در مقام مطالبه اجراء دستخط شاه بر آیند . آقای طباطبائی کاغذی به عین الدوله نوشت که در شبنامه اشاره به آن شده بود ذیلا درج گردید و هذا سورته .

صورت مکتوب آقای طباطبائی به عین الدوله

کوآن همه راز و عهد و پیمان - مسلم است از خرابی این مملکت و استیصال این مردم و خطراتی که این صفحه را احاطه نموده است خوب مطلعید و هم بدیهی است و می دانید اصلاح تمام اینها منحصر است به تأسیس مجلس و اتحاد دولت و ملت و رجال دولت با علماء . عجب در این است که مرض را شناخته و طریق علاج هم معلوم ، اقدام نمی فرمائید . این اصلاحات عمأ قریب واقع خواهد شد . لیکن ما می خواهیم به دست پادشاه و اتابک خودمان باشد نه به دست روس و انگلیس و عثمانی . ما نمی خواهیم در صفحات تاریخ بنویسند : دولت به مظفرالدین شاه منقرض و ایران در عهد آن پادشاه برباد رفته ، شیعه از آن زمان ذلیل و خوار شدند .

خطر نزدیک و وقت مضیق و حال ایران حال مریض مشرف به موت است . احتمال برء ضعیف ، در علاج چنین مریض آیامسامحه رواست و یا علاج را به تأخیر انداختن سزاوار است ؟ به خداوند متعال و به جمیع انبیاء و اولیاء قسم به اندکی مسامحه و تأخیر ایران می رود . لله الحمد ، حضرت والا مسلمان و برخلاف سابقین معتقد به شرع و روز جزا هستید ؛ ملاحظه فرمائید این طور که شد جوابی برای امیرالمؤمنین (ع) دارید که بفرمایند دولت شیعه من منحصر به ایران بود ، ایران را چرا به باد داده دولت شیعه را منقرض نمودی ؟ من اگر جسارت کرده و بکنم معذورم ، زیرا که ایران وطن من است ، اعتبارات من در این مملکت است ، خدمت من به اسلام در این محل است ، عزت من ، عنوان من ، تمام بسته به این دولت است . می بینم این مملکت به دست اجانب می افتد و تمام ثنونات و